

# بت کریکت گم شدہ



نویسنده: ویشالی شروف

مترجم: فرید احمد کریمی



ایالات جامو و کشمیر از بزرگترین  
تولیدکنندگان بت های کریکت در هند  
هستند. سنگام، جایکه این داستان در آن  
روایت شده است، شهری است در حدود  
۲۵ کیلومتری مرکز ایالت سریناگار.

فراوانی درختان بید در این منطقه باعث  
شده است که نزدیک به دوصد کارخانه بت  
کریکت وجود داشته باشد.





کاکا رحمان در سنگام کارخانه بت  
کریکت داشت. می‌توان بت های  
کریکت را دید که در قطار ها در اطراف  
کارخانه او چیده شده‌اند.  
بت ها از درختان بید ساخته میشوند  
که بهترین کیفیت بت های دنیا را می  
دارند. درختان در دو طرف سرک که از  
سنگام می‌گذرد، به شکل منظم در  
قطارها رشد کرده‌اند. در حقیقت،  
شما می‌توانید آنها را در سرتاسر  
کشمیر ببینید.





کاکا رحمان بسیار پیر شده بود که برای  
انجام کارش همیشه به دو پا ایستاده  
بود.

او اکثر اوقات پیشانی ترشی می کرد و  
هر جا که می رفت از عصا استفاده می  
کرد.





عامر در کارخانه کاکا رحمان کار می کرد. پسرش احمد هر روز بعد از مکتب با او در کارخانه می ماند. با حیرت به قطار های بلند بت های کریکت خیره می شد.

در چندین شب، پس از غروب آفتاب، او مهتاب را تا حد در پشت قطار بت ها پنهان می دید و به این فکر می کرد که اگر به یکی از قطارها بالا شود، آیا می تواند مهتاب را لمس کند.





او بت را بعد از اینکه عامر با ماشین  
تراش کرد نگه می داشت و با  
انگشتانش بت را لمس میکرد. با گرفتن  
بت از دسته اش، آن را با حرکت دادن  
بازو خود در هوا می چرخاند. او هنوز  
هفت سال داشت، اما آرزو داشت روزی  
ساجین تندوکر شود.





هر روز غروب قبل از رفتن کارگران به خانه، کاکا رحمان تعداد بت های انبارش را می شمرد. او در مورد گدام خود خاصیت مختص به خود داشت. اگر او می فهمید که یک بت گم شده است، شروع به تحقیق می کرد.

همین کار اتفاق افتاد! یک روز صبح که کاکا رحمان گدامش را باز کرد تا انبارش را بیرون آورد و در لاری خود بار کند، متوجه شد که یک بت کم است. آن هم همان بت بود که که بزرگ ترین و سبک ترین بود!



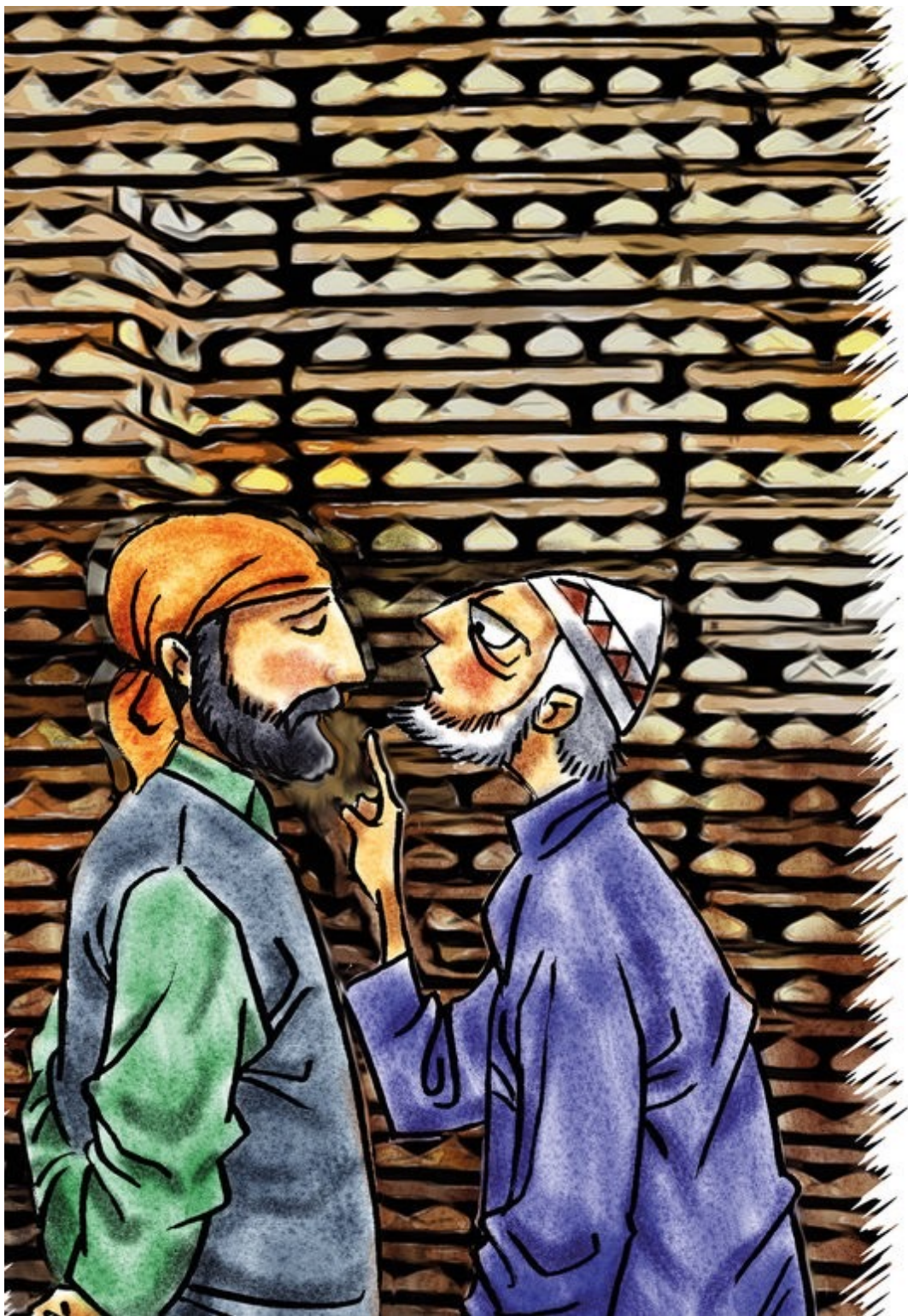


او قهر بود و به همه افرادش امر کرد که در قطار ایستاد شوند. او گفت «یک بت گم شده است. فکر می‌کنید کجا می‌تواند برود؟»

همه به پایین نگاه کردند و سرشان را تکان دادند. دیدن طرف کاکا رحمان در هنگام قهر برایشان مشکل بود.

در حالیکه همه پایین میدیدند، او فریاد میزد و میگفت که چگونه یک بت می‌تواند در یک شب گم شود؟ هیچکس به جز من و شما وارد گدام نمی‌شود.





همان موقع کاکا رحمان به عامر چشم  
دوخت. «آها! عامر، احمد کجاست؟ او  
امروز دیده نمی شود.»

عامر در حالیکه همچنان به پایین می  
دید، جواب داد. «کاکا رحمان، احمد  
حالش خوب نیست، او زکام است و  
سرفه میکند.»

ناگهان همگی، به شمول عامر، یکی  
یکی شروع کردند به لبخند و بعداً  
خندیدن.





"چرا این همه به بی شرم می  
خندید؟" کاکا رحمان حالا بیشتر از  
آن عصبانی شد.

عامر به خوشحالی فریاد زد و  
گفت: «کاکا بت کریکت گمشده را  
پیدا کردیم!»

کاکا رحمان حیران شد. کاکا رحمان  
پرسید: "اما... اما... اما شما همه  
در مقابل من ایستاده اید. چطور  
آنها پیدا کردی؟ کجاست؟"  
همه پایین به «عصای راه رفتن»  
کاکا رحمان دیدند. کاکا رحمان هم  
همینطور.





هیچ کس فکر نمی کرد کاکا رحمان  
می تواند اینقدر بلند بخندد. و هیچ  
کس تا آن زمان نمی دانست که او  
از دندان ساختگی استفاده می  
کند!



## سوالات رهنمودی

۱. با توجه به اتفاقات داستان، شخصیت کاکا رحمان را شرح دهید.
۲. چرا وقتی که کاکا رحمان با عصبانیت در مورد بت سوال می کرد همه شروع به خندیدن کردند؟
۳. آیا خوش دارید که کریکت بازی کنید یا تماشا کنید؟ چی نوع ورزش دیگر را خوش دارید تمرین کنید؟
۴. آیا کسی را می شناسید که خاصیت های شخصیتی مشابه رحمان چاهچه داشته باشد؟ چه خاصیت هایی مشترک دارند؟
۵. به نظر شما اگر احمد بت را می گرفت، کاکا رحمان چه می کرد؟ اگر به جای کاکا رحمان بودید چه می کردید؟